

مربع نگرانی

گفت و گویی با رضا باقر، کارگردان سینما

بنفشه سجودی ضابطی

«مهم ترین مساله این نیست که من از کجا آمده‌ام، بلکه این است که به کجا می‌روم.» رضا باقر را نزدیک رستوران دانشگاه استکهلم ملاقات کردم. سلام و علیکی کردیم و من بلافاصله فضای مساعد و احساس آرامش را حس کردم. هنگامی که در صف ایستادیم تا قهوه بخریم، فرصتی پیش آمد که کمی با رضا باقر حرف بزنم. او بسیار خوش مشرب و در صحبت کردن، باز است. به طوری که تمام استرس و هیجانی که برای مصاحبه با یک کارگردان خوب و سطح بالا را در خود حس می‌کردم، از بین رفت. علی رغم شلوغی محیط و سر و صدای زیاد، که در سالن غذاخوری دانشگاه به هنگام صرف نهار وجود دارد. رضا آرام است و برای مصاحبه آماده.

رضا در سن هفده سالگی به اروپا آمده و در رشته‌ی مهندسی تحصیل کرده است. مدرکش را برای مادرش فرستاده، می‌خواسته «مامان را خوشحال کند»، این را می‌گوید و لبخند می‌زند.

چه چیزی باعث شد که کارگردان شود؟ چگونه در دهه‌ی هفتاد به این راه افتاد؟

* * *

بنفشه: تو در سن هفده سالگی به اروپا آمده‌ای، آیا با تضاد فرهنگی مواجه شدی؟ اگر

آری این تضادها چه بودند؟

- من اول سر از آلمان در آوردم (مونیخ). اولین نشانه‌ی تضاد فرهنگی یا برخورد فرهنگها برای من زمانی پیش آمد، که می‌خواستم سوار اتوبوس شوم و در مقابل چشمان حیرت زده‌ی من دختر جوان و زیبایی با موی بلند طلایی پشت فرمان نشسته بود. اولین فکری که به خاطرم رسید، این بود که او نمی‌تواند رانندگی کند. در ایران خیلی مردانه و خشن بود، که ماشین‌های بزرگ را برانی. جرات نکردم سوار شوم. فکر می‌کردم او تصادف

می‌کند. بعد از چندین اما و اگر سوار اتوبوسی با یک راننده‌ی زن شدم و دیدم که بسیار خوب می‌راند.

بنفشه: می‌توان این را اولین سفر تو بین دو فرهنگ به شمار آورد؟
- بله، البته! من هرگز این تصویر را فراموش نخواهم کرد. در ذهنیت آن زمان من، نقش‌های جنسیتی وجود داشت و این که زنی بتواند یک کار مردانه را انجام بدهد غیر قابل تصور بود.

بنفشه: کی به سوئد آمدی و در چه محیطی قرار گرفتی؟
- من سال ۱۹۶۷ به سوئد آمدم. شاید این کلیشه‌ای به نظر آید، اما اولین تجربه‌ی من در سوئد، تاریکی، برف و سرما بود. آن زمان لیبرالیسم در سوئد رواج داشت و زنان رهایی زنان بود. من دریافتم که نگاه به زن با نگاهی که در کشور من ایران نسبت به زن و مقوله‌ی جنسیت وجود داشت، متفاوت است. تصویری که در ایران از مساله‌ی زن وجود داشت، یک تصویر آمریکایی بود. اما وقتی که به سوئد آمدم، دریافتم که سوئد فرهنگ دیگری دارد. فرهنگی غنی‌تر، فرهنگی که به درستی محافظت می‌شد.

بنفشه: چگونه فهمیدی که می‌خواهی، به جای مهندس، کارگردان فیلم باشی؟ به عبارت دیگر هنرمند تا مهندس؟
- در دبیرستان کمی تئاتر اجرا کردم. علاقه به فیلم در من از همان زمان وجود داشت. سینما قابل دسترس‌تر از تئاتر بود، اما احتیاج به تسلط کامل بر زبان داشت. اولین قدم هویت سینمایی پیدا کردن من در محله‌ی لاپیس (کوی دانشجویان) بود، که آن جا زندگی می‌کردم. تمامی هم درس‌انم و هم کربدوری‌هایم موقع کریسمس به خانه‌هایشان و نزد والدین و اقوام می‌رفتند و من آن جا تنها می‌ماندم.

رضا می‌گوید: در خانه کوچکم، من «مربع نگرانی» را حس کردم و فیلم «کلاغک محله» به کارگردانی بو ویدبرگ را تماشا کردم، که فکر می‌کنم بهترین فیلم سوئدی است. کلا در آن مدت فیلم زیاد می‌دیدم.

بنفشه: چه حسی داشتی وقتی فیلم «کلاغک محله» را دیدی؟ چه چیزی برای تو آن را تبدیل به بهترین فیلم سوئدی کرده بود؟
- من دیدیم، که چگونه یک مرد مسن مالمویی در سال ۱۹۶۳ یک فیلم ساخته که درباره‌ی من است. حس و توان برقراری ارتباط خارج از محدوده‌ی زمانی و مکانی از همان زمان در درون من وجود داشت. این که بتوانم راهی به دیگران جستجو کنم و آن‌ها را تحت

تاثیر قرار دهم، همان گونه که خودم تحت تاثیر «کلاغک محله» قرار گرفته بودم. این آن چیزی بود که از همان زمان می‌خواستم.

رضا به عنوان فارغ التحصیل رشته‌ی مهندسی، حس می‌کرد که به خودش به مدت چهار سال خیانت کرده است. وقت ناهار تنها می‌نشست و کسی را نداشت که با او گفت و گو کند. او می‌خواست احساساتی را بیان کند که زمان و مکان را منفجر کند: من شروع به ساختن فیلم‌های کوچک کردم. به فاصله‌ای کوتاه ازدواج کردم، چیزی که به من یک امنیت احساسی داد و باعث شد که به خودم نزدیک تر شوم. من شروع به تحصیل در رشته‌ی فیلم کردم. در آن زمان، فیلم به راحتی امروز قابل دسترسی نبود و من می‌توانستم فقط یک بار فیلم بگیرم. اولین فیلم کوتاه من «دریا خیلی دور است» بود، که درباره‌ی سرگردانی و گم شدن بود.

بنفشه: آیا تو بخشی از وجودت را در ایران جا گذاشته‌ای؟ آیا فکر می‌کنی خیلی چیزها را از آن جا با خودت آورده‌ای؟

رضا باقر با جدیت می‌گوید: انسان نباید برده‌ی گذشته‌اش باشد. این مساله باعث درجا زدن آدم می‌شود. این که من از کجا آمده‌ام مهم است، اما این که به کجا می‌روم مهم تر است! آدم باید آن چیزی که هست را بپذیرد، قدرت و توانایی خود را بشناسد و به این مساله که آیا اطرافیان برای پذیرفتن او آماده هستند یا نه، اهمیت ندهد. مهم ترین مساله این است، که تو خودت برای بلوغ خودت آماده باشی و قلبت سر جایش باشد. رضا باقر درباره‌ی تصویری که از روز بازگشت‌اش به ایران دارد، صحبت می‌کند. او می‌داند که خود را بسیار خوشحال و پذیرفته شده حس می‌کند. اما در عین حال، من دیگر وجودش می‌داند که دیگر ایران او، ایران رضا باقر هفده ساله، وجود ندارد، که او تغییر کرده است. او یک خط موازی بین ماهی لاکس و مهاجرین و پناهندگان که بعد از یک عمر می‌خواهند به خانه شان برگردند، می‌کشد: ماهی‌های لاکس از یک رودخانه‌ی کوچک می‌آیند و علیه طوفان شنا می‌کنند، اما وقتی که می‌خواهند تخم بگذارند به جای اول‌شان برمی‌گردند. این شباهت را می‌توان در مهاجرین هم دید. این که یک امنیت غیر واقعی را در موقع برگشت به کشورشان حس خواهند کرد.

بنفشه: به نظر تو جامعه‌ی سوئد چقدر برای پذیرش مهاجر و پناهنده آماده است؟ رضا یک خط موازی بین ماهی لاکس و مهاجرین کشیده است: سوئد یک جامعه‌ی یک بعدی است و ظرفیت پذیرش و تحمل فرهنگ‌های دیگر ندارد. نه به آن شکل که به عنوان مثال ایتالیا دارد. جامعه‌ی سوئد باید به یک امنیت فرهنگی در درون خودش برسد، تا بتواند فرهنگ‌های دیگر را تحمل کند.



بنفشه: عشق مقوله‌ای است، که تو در فیلم هایت مرتب به آن باز می‌گردی. چقدر عشق برای تو اهمیت دارد؟

- «عشق تنها مذهب بشری است.»
رضا به کتاب کدهای داوینچی اشاره می‌کند. عشق خیلی قبل از به دنیا آمدن ماها در هارددیسک‌های مان وجود دارد.

بنفشه: فیلم «بال‌های شیشه‌ای» تو درباره‌ی تلاقی دو فرهنگ است. چگونه می‌توان چنین فیلمی ساخت، بدون این که به تلاقیات راسیستی که در جامعه وجود دارد دامن نزد؟ فکر می‌کنی چنین فیلم‌هایی به آزادی جوانان خارجی در جامعه‌ی سوئد کمک می‌کند؟
- «بال‌های شیشه‌ای» به گروه‌های تحت

ستم در جامعه کمک می‌کند. این محصول یک ضرورت است. من شاید توانسته باشم راه را برای کسانی که شاید جرات بیان این مباحث و باز کردن این مقوله را نداشته‌اند، باز کنم. مثلاً مرگ تراژیک فاطمه شاهیندال که بی دلیل و مفت قربانی شد. او زندگی روزانه و جوانی‌اش را فدای آزادی کرد. (فاطمه دختر تحصیل کرده و فعال اجتماعی پرشوری بود، که به دلیل عشق و زندگی‌اش با یک جوان سوئدی، به دست پدرش کشته شد.)

بنفشه: فکر می‌کنی عمل کردهای و حشیان‌های پدر فاطمه و پدر نازلی در فیلم «بال‌های شیشه‌ای» به دلیل عدم قدرت شان در جامعه‌ی میزبان باشد؟

- دقیقاً. آدم تجاوز و خشونت را زمانی به کار می‌گیرد، که خود را فاقد هر گونه قدرتی، در حاشیه‌ی جامعه قرار داشتن و ایزوله بودن از جامعه، احساس کند. جامعه ملزومات جدایی سازی بین انسان‌ها و تمیزه شدن آن‌ها را فراهم می‌کند. به این ترتیب، آدم‌ها خودشان را شهروند دسته‌ی دوم و فراموش شده حس می‌کنند و زورشان را بر سر کسانی که فکر می‌کنند «ضعیف تر از خودشانند» امتحان می‌کنند. در عین حال، من فکر می‌کنم این گونه آدم‌ها تحت تاثیر فرهنگ دیگری - فرهنگ کشوری که در آن بزرگ شده‌اند - نیز

می‌باشند، جامعه و فرهنگی که فشار گروهی زیادی در آن وجود دارد و این فشار خودش را در مقوله‌ی «ناموس» می‌گنجانند.

رضا باقر فکر می‌کند، که انسان امروزی در دنیای معاصر به دنبال تغییر جهان است در تمامی ابعادش، بدون این که برای تغییر خودش قدمی بردارد. رضا می‌گوید: برای تغییر جهان، انسان باید از خودش شروع کند. این یک مبارزه‌ی بی‌امان و بدون وقفه علیه خویش است. انسان با خودش می‌جنگد.

بنفشه: آیا چیزی هست، که از قلم انداخته باشیم و تو فکر می‌کنی که بیانش برای جوانانی که «داروگ» را می‌خوانند مهم است؟
- این خیلی مهم است، که انسان زندگی را از آن خود کند و برای خود دل نسوزاند. خودخوری خوب نیست و راه به جایی نمی‌برد. آدم نباید خود را قربانی حس کند و ببیند. یک نگاه مثبت به زندگی و جهان پیرامون، درها را به روی آینده‌ی روشن باز می‌کند. به خاطر داشته باش که لبخند همیشه غیر قابل شکست است.
